



بچه اسکیمو

• محمد دهریزی • تصویرگر: مهدی صادقی

- باز کن مامان، زود باش!
- چی شده؟

- همین الان فهمیدم که هوا سرده. اون کاپشن و...

در باز شد. رفتم تو. مامان با اخم و تخم کاپشن را داد دستم. برش داشتم. اول دست راستم را توی آستین کردم. بعد دست چپم را توی آستین دیگر. زپش را یواش یواش بالا کشیدم و دوباره پایین آوردم و باز بالا بردم. اولین باری بود که از صدای زیپ خوشم می آمد. زیپ بازی که تمام شد، برگشتم که بروم. توی شیشه‌ی در، بچه اسکیمویی را دیدم که با کاپشن و کلاه و چتر و شال گردن داشت می رفت مدرسه. خنده ام گرفت؛ اما از ترس جیک نزدم. در را بستم و راه افتادم. وسط کوچه سگ سیاه منتظرم بود. دویدم و زنگ خانه را فشار دادم:

- کیه؟

- باز کن مامان، زود باش!

- چی شده؟

- گفתי صبحانه آماده است؟

در باز شد. رفتم با کاپشن و کلاه و شال دولاشدم و مثل کدو تنبل نشستم کنار سفره. همین طور که الکی دهانم را می جنباندم، یک دفعه فکری به سرم زد. فوری دو تا نان لواش کامل را روی هم پهن کردم. یک تکه‌ی بزرگ پنیر، یک قالب کره، یک مشت مغز گردو، سه چهار قاشق مربای هویج را روی لواش‌ها ریختم و با قاشق همه را قاتی کردم. بعد لواش‌ها را لوله کردم و به زور توی کیفم چپاندم. مثل فنر از جا پریدم و با خیال راحت پا گذاشتم تو کوچه و رفتم طرف آفاسگه. به ساختمان نیمه کاره که رسیدم، لقمه‌ی گنده‌ی صبحانه را از کیفم در آوردم و از همان جا پرت کردم جلوی سگ. لقمه تو هوا چرخ خورد و چرخ خورد و تلیپی خورد به کله‌ی سگ؛ اما سگ از جایش جم نخورد. جلوتر رفتم و یک دقیقه‌ای همین طور صاف تو چشم‌های سگ نگاه کردم. به جای سگ، یک فرغون را دیدم که سیخ ایستاده داخل آجرها و نگاهم می کند!

با شال و کلاه کلفت و کاپشن پف کرده، یک دفعه حس کردم گرم شده! داشتم می پختم اما دیر شده بود و نمی توانستم بر گردم و لباس‌هایم را کم کنم، تازه مامان چه می گفت؟ با کیف پر از کتاب و چتر آویزان، مثل یک بچه اسکیمو، پا تند کردم و رفتم طرف مدرسه.

کیفم را برداشتم و راه افتادم. مامان تندتند سفارش کرد: «هانی جان! صبحانه‌ات را بخور، کاپشنت را بپوش، کلاهت را سرت کن، چترت را بردار.»

ولی من کار خودم را کردم. از خانه بیرون زدم و در را کیپ کیپ بستم. تر و فرز پریدم تو کوچه و راه افتادم. کوچه پر مه بود. وسط کوچه که رسیدم، چشمم به ساختمان نیمه کاره افتاد. سگ سیاه جاق و چله‌ای راست ایستاده و سرش را مثل قارچ از وسط کپه‌ی آجرها بیرون آورده بود. با چشم‌های گشاد نگاهش کردم. سگ هم بر و بر من را نگاه کرد. من را می گویی دوپا داشتیم، دو پای دیگر هم فرض کردم و در فرار. دویدم و زنگ خانه را فشار دادم:

- کیه؟

- باز کن مامان، زود باش!

- چی شده؟

- چترم رو بده. فکر کنم لازم می شه.

در باز شد. رفتم تو و چتر را که به دیوار راهرو آویزان بود، برداشتم. دسته و بدنه‌اش را واری کردم. مثل چتر بردمش بالا، عین عصا آوردمش پایین. هی باز و بسته‌اش کردم و همان جا کمی وول زدم تا وقت بگذرد. بعد چتر به دست، از خانه زدم بیرون و در را بستم. یواش یواش راه افتادم. یک چشمم به کوچه بود و چشم دیگرم دنبال سگ. وسط کوچه که رسیدم، سگ سیاه را دیدم. همان طور ایستاده، آن جا بود. دویدم و زنگ خانه را فشار دادم:

- کیه؟

- باز کن مامان، زود باش!

- چی شده؟

- می شه شال و کلاهم رو ببرم؟

در باز شد. رفتم تو. کلاهم را از روی چوب‌لباسی برداشتم و سرم گذاشتم. لبه‌های کلاه را تا زیر گوشم پایین کشیدم. شالم را دور گردنم پیچ دادم. سر کوتاهش را کشیدم جلوی دهان و دماغم و دم درازش را پرت کردم پشت سرم. از خانه بیرون زدم و در را بستم. راه افتادم. از لای شال و کلاه به کپه‌ی آجر نگاه می کردم. سگ سیاه از جایش جم نخورده بود. دویدم و زنگ خانه را فشار دادم:

- کیه؟



پیلوکیو

• سعیده موسوی زاده



دروغی نگو، باز کاری نکن
که مشت تو را ای کلک، وا کنم
بگو باید امروز از بین مان
خودم یا تو را باز دعوا کنم؟

به عکس که در آینه زل زدم
به او گفتم از پیش رویم برو
مرا بیش از این‌ها خجالت نده
دماغت شده مثل پینوکیو
دماغت دراز است، مثل هویج
چرا گفته‌ای باز صد تا دروغ؟
برو بچه، خوردی سرم را برو!
شلوغی شلوغی شلوغی شلوغ

حلیل منطقی!

• از کتاب حکایت‌های نصرالدین
• انتخاب و باز نویسی: مریم اسلامی

نصرالدین خرش را گم کرده بود، راه می‌رفت و شکر خدا می‌گفت.
یکی پرسید: «خرت را گم کرده‌ای، دیگر چرا شکر خدا می‌گویی؟»
گفت: «برای اینکه خودم بر آن ننشسته بودم، وگرنه من هم با آن گم
شده بودم.»



جرول غلط‌یاب!

• محمدمهدی رنجبر
• با سپاس از معلم باتجربه: علی والی

درخت‌های بالای تپه

خُرشید تابید و یک روز تعطیل آغاز شد. فیل از جا
برخواست و به سوی رودخانه رفت. میمون که روی
درخت‌های بالای تپه اغامت داشت، به استغبال فیل
آمد و خواست خر تومش را به او قرظ دهد! اما فیل
توجهی نکرد و مشغول آب‌بازی شد! میمون اعتراض
کرد که فقط به فکر خودت هستی، واز درخت‌های
خشک بالای تپه سخن گفت. فیل با شنیدن حرف‌های
میمون به خودش آمد و از میمون اتاعت کرد. آن‌ها
باهم بالای تپه رفتند و فیل با خر تومش درخت‌ها را
سیراب کرد. درخت‌ها شاداب شدند و از فیل و میمون
سپاسگزاری کردند.

پاسخ سرگرمی در صفحه‌ی ۱۵



در متنی که می‌بینید ۱۰ غلط املایی وجود دارد.
اول سعی کنید تمام غلط‌ها را پیدا کنید و زیر آن‌ها
خط بکشید. سپس کلمه‌ها را به «شکل درست»
یادداشت کنید. در آخر هم سعی کنید ۱۰ کلمه‌ی
درست را به صورت حرف‌به‌حرف در این جدول
جابه‌دهید.

یادتان باشد که:

- هریک از فلش‌های قرمز به شما می‌گوید که
ابتدای کلمه کجاست و جهت نوشتن آن کدام
است.
- ممکن است بعضی کلمه‌ها در این جدول، در جهت
«چپ به راست» یا «پایین به بالا» قرار بگیرند.
- برای راهنمایی، بعضی از حرف‌های صحیح از قبل
در جدول نوشته شده است.
- اگر برای حل این جدول، مشکلی داشتید از پدر،
مادر یا معلم‌تان کمک بگیرید.

پاسخ سرگرمی

جدول غلط یاب!



کشف رمز!

